

واله کرمی مفرد

سن: ۱۲

پایه ششم

سلام به همگی چه خبر خوبین خب این داستان درباره ی منو دوستمه واله و ساپرینا خب از این به بعد قراره داستان ما وچند تا دیگه از دوستانمون رو بشنوین البته اینجا مال قبل از آشنا یمونه

مامان واله: واله بیدا شو دیگه وقت مدرسس

واله خابالوچشماشومیماله و از تخت میاد بیرون و میگه : دارم آماده میشم مامان

واله لباساشومیپوشه و صبحونشو میخوره و میره

توی راه یه دختر رو میبینه که از خونه ی کناریشون بیرون میاد بعد هم سوار سرویس میشه ومیره

داخل مدرسه

واله دوباره همون دختر رو توی کلاسشون دید اون هم کلاسیش هم بود خانم واله رو صدا زد و گفت : بچه ها این شاگرد جدیه هستش ومن خودم رومعرفی کردم

زنگ تفریح

داشتم کتابامو میبرددم دخل کمدم بگذارم که یکهو دوباره به اون ختره خوردم و غذای اونم رخت زمین

دختره با مهریونی گفت: بزار کمکت کنم و کمک کرد کتابامو بزارم داخل کمدم من و ساپرینا کلی باهم بازی کردیم ویا هم دوست های صمیمی شدیم زنگ اخر منو دونفر دیگه و صدا زدن که بریم دفتر خانم مدیر داشتم از ترس میمردم که ساپرینا گفت نگران نباش من شتم وبا من اومد البته بگم که اون دو تا دختره ها هم که خیلی شبهه هم بودن مثل من داشتن از ترس میمردن

دم در وایسادیم و با استرس به هم نگاه میکردیم که یکهو در باز شد خانم مدیر گفتند : سلام عزیزان همونطور که می دونید من مدیر هستم و خواستم وارد شدنتون رو به مدرسه تبریک بگم

ما هم که فهمیدیم قضیه از چه قراره خندیدم و گفتیم :ممنون خانم مدیر

بعد از اون رو ما با اون دو تا دخترا دوست شدیم اسم اون دو تا رمیسا و انا بود

چند روز بعد

داشتیم داخل آزمایشگاه نکتی که خانم روی تخته بودن مینوشتیم تخر کلاس هم موندیم تا داوطلبانه آزمایشگاه رو تمیز کنیم

از زبون انا

داشتیم موادی که روی میز بود رو مرتب میکردم و که دستم خرد و ریخت روی ماده ای که خانم سر کلاس دست کرده بودن اون ماده باعث میشد که گیاه به وجود بیاد زدم روی پیشونیم و گفتم: وای من دستاچلفتی چه خراب کاری ای کردم

یکهو دیدم یه موجود بامزه و کوچولو درست شده همه ی بچه ها رو صدا زدم وگفتم : بچه ها ببینی چی درست کردم! همه برگشتن و به من نگاه کردن و باهم گفتن اخی یکی باید اونو نگه میداشت هممون میخواستیم نگهش داریم پس تصمیم گرفتیم هر کسی یک روز اونو داخل خونش نگه داره آزمایشگاه رو مرتب کردیم و رفتیم روز اول نوبت واله بود

از زبون واله

من باید اون کوچواو رو میردم خونه اسمش و کوکو گذاشتیم وقتی رسیدم خونه براش یه قفس کوچولو که برای بچگی طوطیم بود رو براش گذاشتم و کمی هم غذا باش گذاشتم و اون زیر تختم گذاشتمد

فردا

صبح سریع تر از همه بیدار شدم و لباسام و پوشیدم و آماده شدم و باز به کوکو غذا دادم احساس کردم یه کم بزرگتر شده اون رو برداشتم و بردم به مدرسه آموز باید یش سابرینا میموند

کوکو رو گذاشتم داخل کمد و رفتم مدرسه تموم شو رفتم که کوکو بیارم دیدم انقد گنده شده کهداشت از قفس بیرون میزد با بچه ها رفتیم داخل آزمایشگاه چند تا فرمول امتحان کردیم تا جلوی رشد بیش از حدش رو بگیره بالاخرههه جواب داد

چند هفته بعد

ما هممون خیلی به وابسته شده بودیم پس برای هر کودوممون یه کوکوی جدید درست کردیم حالا هر ۴ تامون یه کوکوی با مزه داشتیم

جستواره علم برای همه